

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

استدلال به روایات باب خيار مجلس بر لزوم معاطات

یکی از أدله أصاله اللزوم که مرحوم شیخ(قده) در مکاسب، هم در بحث لزوم معاطات و هم در بحث أصاله اللزوم در اوائل اختارات به آن استدلال کرده‌اند، این است که ما در باب خيار مجلس روایاتی داریم که این روایات دلالت بر این دارد که بایع و مشتری مادامی که از مجلس عقد متفرق نشده‌اند خيار دارند و می‌توانند معامله را بهم بزنند و وقتی افتراق پیدا کردند بیع لازم می‌شود. طبعاً اگر ما بخواهیم از این دلیل، لزوم بیع را استفاده کنیم، دیگر به درد سائر معاملات مشکوک نمی‌خورد.

در ادله قبلی؛ «استصحاب»، «حدیث سلطنت»، «حدیث حلّ» اگر کسی از آن ادله استفاده می‌کرد که اصل اولی در معاملات لزوم است، می‌گفتم هر معامله‌ای که واقع شود اگر در لزوم و جواز آن شک کنیم، اصل؛ لزوم است. دلیلی که امروز بحث می‌کنیم، فقط در دائره بیع و آنچه‌ای است که ملحق به بیع است، آنچه که بیع بر آن صدق کند. اکنون به بعضی از این روایات اشاره کنیم تا بعد به استدلال به آنها بپردازیم. این روایات را صاحب وسائل(ره) در جلد 18، کتاب التجارة، ابواب الخيار، باب اول ذکر کرده است. روایت اول: حدیث اول این باب، که محمد بن مسلم از امام صادق(ع) نقل می‌کند «قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ حَتَّى يَفْتَرَقَا وَ صَاحِبُ الْحَيَوَانِ بِالْخِيَارِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ»؛ «بِيعَان» یعنی بایع و مشتری - بیع هم بر بایع صدق می‌کند و هم بر مشتری - خيار دارند تا زمانی که افتراق پیدا کنند و در جایی که کسی حیوانی را خریداری می‌کند، مشتری سه روز خيار دارد.

در این روایت، این دو را کنار هم قرار داده‌اند «الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ حَتَّى يَفْتَرَقَا وَ صَاحِبُ الْحَيَوَانِ بِالْخِيَارِ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ»، که بعداً یک نکته‌ای در کلام محقق اصفهانی(ره) هست که به این جمع بین این دو اشاره می‌کند. روایت دوم: حدیث سوم همان باب، «فُضِّلَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) فِي حَدِيثٍ قَالَ قُلْتُ لَهُ مَا الشَّرْطُ فِي غَيْرِ الْحَيَوَانِ قَالَ الْبَيْعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرَقَا فَإِذَا افْتَرَقَا فَلَا خِيَارَ بَعْدَ الرِّضَا مِنْهُمَا» از امام(ع) سؤال می‌کند در غیر حیوان، خيار چگونه است؟ فرمود: بایع و مشتری مادامی که از هم جدا نشده‌اند خيار دارند، اما وقتی که جدا شدند، بعد از اینکه هر دو به اصل معامله راضی بودند، یا در همان قبل از افتراق رضایت داشتند، دیگر خيار ندارند.

روایت سوم: در حدیث چهارم از همان باب، حلبی از امام صادق(ع) نقل می‌کند «قَالَ أَيُّمَا رَجُلٍ اشْتَرَى مِنْ رَجُلٍ بَيْعًا فَهُمَا بِالْخِيَارِ حَتَّى يَفْتَرَقَا فَإِذَا افْتَرَقَا وَجَبَ الْبَيْعُ»؛ هر مردی که یک مبیعی را از کسی بخرد، اینها خيار دارند تا اینکه از هم جدا شوند، وقتی جدا شدند بیع لازم است. مفاد این روایات این است که بایع و مشتری مادامی که از یکدیگر جدا نشده‌اند خيار دارند و می‌توانند معامله را بهم بزنند، اما بعد از اینکه از یکدیگر جدا شدند، معامله لازم می‌شود. مرحوم شیخ(ره) در کتاب مکاسب فقط به یک سطر در همین بحث معاطات اکتفا کرده‌اند، که مثلاً به این روایات هم می‌شود استدلال کرد. آنگاه در معاطات هم

می‌گویند که «المعاطاة ببيع»؛ معاطات هم عرفا از مصادیق ببيع است، یعنی بر متعاطی صدق ببيع می‌کند، متعاطیان، بیعان هستند، پس بیعان هم مادامی که جدا نشده‌اند خیاردارند وقتی جدا شدند لازم می‌شود. پس معلوم می‌شود معاطات هم بعد از اینکه از یکدیگر جدا شدند لازم است، به اطلاقی که در همین روایات خیار مجلس وجود دارد. این بیان اجمالی استدلال است.

فرمایش مرحوم امام (رض) در استدلال به این روایات

محشّین مکاسب در اینجا نکاتی را متعرّض شده‌اند که مناسب است آنها را بیان کنیم. امام (رض) در کتاب البیع فرموده‌اند به این روایات باب خیار مجلس با سه بیان بر لزوم ببيع و معاطات استدلال می‌شود. یک بیان همین است که می‌گویند «البیعان بالخیار» یعنی کاری به بعد نداشته باشیم، یا در این روایت حلبی «فهما بالخیار». بیان دوم در مورد «حتی یفترقا» است، یعنی به «غایت» استدلال کنیم. بیان سوم به ذیل روایت؛ «إذا افترقا وجب البیع» استدلال کنیم. یعنی به سه قسمت این روایات استدلال کنیم. مخصوصا در این نقلی که از حلبی داشتیم. در برخی از روایات مثل روایت اول؛ «إذا افترقا وجب البیع» ندارد. حال باید اینها را توضیح دهیم. اولین استدلال به «البیعان بالخیار» است. عرض کردم که این تفکیک در کلام خود شیخ (ره) نیامده است، اما در روایات محشّین مکاسب هست، امام (ره) هم عمده از همین حواشی ذکر فرموده‌اند. آیا از خود «البیعان بالخیار» می‌توانیم بفهمیم که ببيع از عقود لازمه است؛ بگوییم خیار در جایی است که یک معامله‌ای لازم باشد. اگر یک معامله‌ای از اساس جایز است، مثل هبه، در آن خیار معنا ندارد. اثر خیار در جایی ظاهر می‌شود که معامله با قطع نظر از خیار، خودش لازم باشد. پس این کشف از این می‌کند که وقتی می‌گوید «البیعان بالخیار»؛ یعنی بایع و مشتری در معامله بیعی خیار دارند. پس با قطع نظر از این خیار، خود ببيع فی حد نفسه یک عقد لازم است، چون اگر لازم نبود خیار معنا نداشت. آن وقت می‌گوییم اطلاق این دلیل، شامل معاطات هم می‌شود، چون معاطات هم ببيع است، پس در معاطات هم حکم به لزوم کنیم.

نقد محقق اصفهانی (قده) بر استدلال اول

محقق اصفهانی (ره) بعد از اینکه همین مقدار را ذکر می‌کند، اینجا اشکالی دارد (حاشیه مکاسب، ج 1، ص 142) و می‌فرماید: «و لا یخفی علیک أنّ الاستدلال به إنّ کان لمجرد اللزوم بعد التفرّق فلا کلام، و إنّ کان لکشف جعل حق الخیار من لزومه طبعاً. کما هو ظاهر کلامه (قدّس سرّه) فی أوّل الخیارات. فهو إنّما یصح فیما نحن فیه إذا کان الجواز هنا بمعنی حق فسخ السبب المعاملی، و أمّا إذا کان بمعنی جواز الترادّ فمشکل، لأنّ الجواز لا یکشف عن لزوم المعاملة طبعاً، کما أنّ اللزوم الحکمی لا یکشف عن جواز المعاملة طبعاً» □

اگر شما می‌خواهید به این روایت برای لزوم بعد از اینکه بایع و مشتری جدا شدند استدلال کنید، یعنی بعد از اینکه جدا شدند لزوم می‌آید و از اول لزومی به حسب ذات نیست، بعد از اینکه بایع و مشتری جدا شدند حالا لزوم می‌آید، این صحیح است. اما ظاهر عبارت شیخ (ره) در اول خیارات هم این است که جعل خیار، کاشف از این است که ببيع بحسب ذات و به حسب طبع خودش لازم است، در این صورت؛ اگر این جواز بمعنای حق فسخ باشد، که بتواند معامله را فسخ کند، این حرف درست است، یعنی گفتیم اگر جواز بر یک معامله‌ای عارض شده است، خیار عارض او شده است، و معنای این خیار این است که می‌تواند معامله را بهم بزند، این کشف از این می‌کند که خود معامله من حیث الذات و بحسب طبع خودش لازم است. بعد می‌فرماید اما اگر بگوییم معامله جایز است، بمعنای جواز ترادّ است، می‌فرماید این کشف از این نمی‌کند که معامله بحسب ذات لازم است، «لأنّ الجواز لا یکشف عن لزوم المعاملة طبعاً کما أنّ اللزوم الحکمی لا یکشف عن جواز المعاملة طبعاً». مراد محقق اصفهانی (ره) مطلبی است که قبلاً هم مکرر این را ذکر کردیم؛ ما یک «جواز حکمی» داریم، یک «جواز حقی» داریم.

یک «لزوم حکمی» داریم، یک لزوم هم لزومی است که ذات معامله است. می‌فرماید اگر در یکجا جواز، جواز حکمی بود، جواز

حکمی کشف از لزوم ذاتی معامله نمی‌کند. اگر یکجا جواز، جواز حقی باشد، یعنی حق فسخ داشته باشد، این کشف از این می‌کند که معامله بحسب ذات لازم است. در هبه جایز، جواز حکمی داریم، شارع گفته «يجوز للواهب ان يرجع الى هبته»؛ جواز حکمی است. این جواز حکمی روشن است که کشف از این نمی‌کند که هبه فی حد نفسه و بحسب طبعش لازم است.

اگر یکجا جواز، جواز حقی بود، که یعنی می‌تواند فسخ کند، این کشف از این می‌کند که معامله لازم است. آنگاه می‌فرمایند در اینجا اگر ما بگوییم از «البیعان بالخيار» جواز حکمی استفاده می‌کنیم، جواز حکمی یعنی «يجوز للطرفين التراجع»؛ این بگوید من مبیع را رد می‌کنم، تو هم ثمن را رد کن، اگر بمعنای تراجاً باشد، یعنی اگر ما خيار مجلس را بمعنای جواز و تراجاً قرار دادیم، می‌شود جواز حکمی، یعنی «يجوز لكل من البيعين الرد الى الاخر»، مثل اینکه در باب هبه می‌گوییم «يجوز للواهب ان يرجع الى هبته». بنابراین، در اینجا محقق اصفهانی(ره) می‌فرمایند جوازی که کشف از لزوم به ذات معامله دارد، جواز حقی است، اما اگر جواز، جواز حکمی باشد، اینجا کشف از آن نمی‌کند و این مطلب درست است. منتها فقط در مقابل محقق اصفهانی(ره) می‌گوییم در ما نحن فيه از این روایت «البیعان بالخيار» جواز حقی استفاده می‌شود. «البیعان بالخيار» یعنی هر یک از بایع و مشتری خيار دارند، حق دارند معامله را فسخ کنند. در توضیح کلام محقق اصفهانی(ره) عرض می‌کنیم: یک وقت می‌گوییم «البیعان بالخيار»؛ اینجا شارع یک حکمی کرده، حکم چیست؟

«يجوز التراجع»؛ یعنی بحث در این نیست که بخواهد بگوید بایع مستقلاً حق دارد، مشتری هم مستقلاً حق دارد، هر کدام از حق خودشان استفاده کنند. اگر اینطور بود که هر کدام مستقلاً حقی داشتند، اینکه همان خيار بود. اما می‌فرمایند اگر بگوییم اینجا شارع می‌گوید هنوز که جدا نشده‌اند می‌توانند تراجاً کنند؛ یعنی ردّ طرفینی، این مبیع را برگرداند، او هم ثمن را برگرداند، و گفتیم این کار جایز است. مثل اینکه شما در باب اقاله می‌گویید «يجوز الاقالة»؛ خود جواز اقاله یک حکم است، اقاله حق نیست، اگر طرفین بخواهند برای فسخ معامله تراضی داشته باشند، معامله را فسخ می‌کنند. اینجا اگر گفتیم «يجوز التراجع»؛ این حکم می‌شود.

اما اگر گفتیم «لكل منهما حق الفسخ»؛ این همان خيار اصطلاحی می‌شود. در این قسمت عبارت محقق اصفهانی(ره) تمام می‌شود. ایشان نفرموده که از این روایات چه استفاده می‌شود، فرموده اگر ما از این روایات جواز به معنای فسخ معامله را بخواهیم استفاده کنیم، این مدعای شیخ انصاری(ره) درست است که جایی که خيار حقی و جواز حقی هست، ما کشف از این می‌کنیم که معامله به حسب طبعش لازم است، اما این می‌تواند بهم بزند، خدا این را برای او قرار داده است، بطوری که با قطع نظر از این حق، این لزوم هست، اما اگر گفتیم اینجا حق نیست و جواز تراجاً است و عنوان حکم را دارد، می‌فرماید جواز حکمی کاشف از لزوم معامله نیست. اکنون از محقق اصفهانی(ره) سوال می‌کنیم به نظر شما کدامیک از اینها در اینجا هست؛ چیزی نفرموده است. البته می‌توان گفت از عبارت ایشان استفاده می‌شود. بگوییم کلام ایشان اشعار دارد، نمی‌گوییم ظهور دارد. که ایشان تمایل دارند که بگویند ما «حکم» را در اینجا استفاده می‌کنیم، یعنی «جواز حکمی» می‌شود. محقق اصفهانی(ره) می‌فرماید «البیعان بالخيار» یک جواز حکمی است، جواز حکمی یعنی «جواز التراجع»، قبل از اینکه جدا شوند می‌توانند ردّ کنند.

نقد استاد بر محقق اصفهانی(قده)

ولی به نظر ما این «البیعان بالخيار» نمی‌خواهد «جواز تراجاً» را بگوید. «البیعان بالخيار» یعنی هر یک از آنها می‌تواند فسخ کند، و لو «تراجاً» هم تحقق پیدا نکند. بایع جنس را به مشتری داده، پول را هم گرفته است، آنگاه الان نه پول را به مشتری برگردانده و نه جنس را ازش می‌گیرد، می‌گوید «فسخت». چون روی این بیان که ما این جواز را جواز حکمی قرار دهیم، متعلق جواز حکمی؛ «تراجاً» است، تا «تراجاً» تحقق پیدا نکند، معامله هم بهم نمی‌خورد. اما روی این که بگوییم جواز، جواز حقی است، به مجرد گفتن «فسخت» معامله بهم می‌خورد. یک بیان دیگری هم محقق اصفهانی(قده) در حاشیه مکاسب، جلد 4، صفحه 44

دارد، که آن را هم عرض می‌کنیم.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.